

# دیدگاه مراجع و علمای معاصر درباره اندیشه و تحولات تاریخی ایران معاصر

در محضر حضرت آیت‌الله حاج علی‌آقا صافی گلپایگانی (دامت برکاته)

تهیه و تنظیم: تقی صوفی نیارکی

اشاره

در شماره پیشین آموزه، در نشستی با حضرت آیت‌الله العظمی حاج شیخ لطف‌الله صافی گلپایگانی - دامت برکاته - دیدگاه ایشان درباره اندیشه و تحولات تاریخی ایران معاصر منعکس شد، در جهت اهداف «آموزه» گروه تاریخ و اندیشه معاصر، به خدمت حضرت آیت‌الله حاج شیخ علی صافی گلپایگانی دامت برکاته - رسیده و از سخنان معظم‌له در این باره بهره‌مند گردید.

ایشان در این جلسه، پس از ذکر خاطره‌هایی در مورد مرحوم آقاجانی اصفهانی، شیخ فضل‌الله نوری، آخوند خراسانی و... تحلیلی درباره برخی مسائل مشروطه ارائه کردند. در ادامه، فعالیت زعمای شیعه را در زمان سلطنت پهلوی‌ها یادآور شده، و انقلاب اسلامی ایران را «مرهون حسن ظن» مردم به علما دانستند.

ضمن تشکر از معظم‌له که با وجود کسالت جسمانی، ما را به حضور پذیرفتند، سلامتی وی را از درگاه ایزد متعال خواستاریم.

آموزه: با تشکر از حضرت عالی در نخستین سوال خواهش می‌کنیم از خاطره‌های خود و مرحوم والد، دربارهٔ علما و به ویژه مرحوم حاج شیخ فضل‌الله رحمته و آقا نجفی رحمته بیان فرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم. خاطره‌های من زیادند، اما متأسفانه به علت پیری و کسالت از یادم رفته‌اند، حال هر قدر که حافظه‌ام یاری کند در خدمت هستم. من که حاج شیخ را درک نکردم، ولی از مرحوم والد چیزهایی به یاد دارم؛ به خصوص دربارهٔ مرحوم آقا نجفی رحمته خاطره‌های بسیاری دارم، هم در زمینه‌های علمی و هم عرفانی که همه‌اش مهم است. مطلبی را آقا زاده مرحوم شیخ عبدالکریم حائری (حاج آقا مهدی که تقریباً بیش از یک سال است از دنیا رفته؛ او مردی فاضل بود، هم در فقه و اصول و هم در حکمت و فلسفه غرب و شرق وارد بود) از مرحوم حاج آقا سید کاظم عصار نقل می‌کرد؛ آقا سید کاظم از شاگردان مرحوم آقا ضیاء و آدم ملایی بود - و من خودم ایشان را دیده بودم - ایشان می‌فرمود که؛ مرحوم آقانجفی را در زمان ناصرالدین شاه چندین بار به تهران احضار می‌کنند و آن مرحوم نیز به آن جا می‌رود. اینکه چگونه با ناصرالدین شاه سلوک و بی‌اعتنایی کرده بود، اگر

بخواهیم همه را بگوییم به جایی نمی‌رسیم. می‌گفت که آقا نجفی در تهران، در مسجد هم نماز می‌خواند و هم درس می‌گفت. یک روز گفتند، فردا هر کس هر کتاب حدیثی دارد بیاورد؟ فردا همه آوردند و من هم مثلاً «من لا یحضره الفقیه» را بردم. هر روایتی که از ایشان سؤال می‌کردند همه را از حفظ جواب می‌گفتند و در پایان گفت: من این حافظه را از اینجا دارم که وقتی برای تحصیل به عتبات



رفتم - نمی دانم گفت حرم حضرت امیر علیه السلام یا حضرت سیدالشهدا علیه السلام و این فراموشی از من است - دیدم که هیچ گونه پیشرفتی نمی کنم. به حرم رفتم و عرض کردم که ما برای استفاده آمده ایم؛ اگر چیزی به ما بدهید، مرحمت فرموده اید. در نتیجه این تقاضا به من لطف نمودند.

اما درباره مرحوم حاج شیخ فضل الله. آن مرحوم، هم علماً و هم عملاً از بزرگان است. در کتاب «وسائل الشیعه» چاپ امیر بهادر، خطی هم از مرحوم حاج شیخ در کنارش می باشد.

همسر مرحوم شیخ، زنی نجیب و آدم فاضل و دختر مرحوم محدث نوری بود. مقصود اینکه پدرم، مدتی در تهران مقیم بود و علما و متدینان به اطراف او گرد آمده و اظهار لطف می نمودند. زمان مشروطه بود و علما از مشروطه طرفداری می کردند. مرحوم حاج شیخ فضل الله هم از شخصیت های مشروطه بود. و بعد به «مشروطه مشروعه» معتقد شد؛ هنگامی که مشروطه را از دست متدینان و اهل علم گرفته بودند. ایشان می گفت، وقتی مجاهدان، تهران را فتح کردند، من با حاج شیخ خیلی مراوده داشتم، اما دیگر نمی شد به راحتی پیش او رفت. آقای آمد و گفت که من کاغذی دارم و حاج شیخ باید آن را امضا کند. نامه هم از طرف مرحوم نجم آبادی بود. من گفتم که



ملاقات ممنوع است و نمی شود او را دید. او هم چنان اصرار کرد و من کسی را می شناختم که به وسیله او می توانستم به نزد شیخ فضل الله بروم. به او گفتم: از آقا وقت بگیر. بعد مرحوم حاج شیخ فرموده بودند که بعد از نماز مغرب و عشا اینجا بیایند. می گفت: من به منزل ایشان رفتم. ابتدا به کتابخانه بزرگ و بعد به اتاقی وارد شدم که تاکنون آنجا نرفته بودم؛ در

آنجا هم کتاب زیاد بود. دیدم مرحوم حاج شیخ نشسته و چیزی هم به زیرش انداخته است و دستش را به پایش می‌مالد. و ناراحت است. چون به ایشان حمله کرده و تیری به پایش زده بودند. از من پرسید که چه خبر است؟ من می‌خواستم به مرحوم حاج شیخ بگویم که مثلاً ممکن است به ایشان توهین کنند یا اذیت نمایند و اصلاً احتمال نمی‌دادم که اتفاق‌هایی روی دهد و او را دار بزنند. فکر می‌کردم، مثل زمان محمد علی شاه که مرحوم بهبهانی را به کرمانشاه تبعید کرد، ایشان را هم تبعید کنند. برای اینکه بتوانم مطلب را بگویم، گفتم: شنیده‌ام به کالسکه یکی از دولتی‌ها حمله کرده‌اند و او خودش را پنهان ساخته و وقتی به منزلش رفته، بی‌رقی بر سر در منزلش زده و محفوظ مانده است. مرحوم حاج شیخ متوجه شد که چه می‌خواهم بگویم؛ بنابراین گفت: می‌گویی، من هم این کار را بکنم؟ من گفتم: اگر قرار است به شما ضرری برسد و توهینی بکنند، شاید این کار اشکال نداشته باشد. ایشان فرمود: من با شما مباحثه می‌کنم که آیا این کار را بکنم یا نه؟ بعد فرمود: من در نظر خارجی‌ها از علمای طراز اول مسلمانان و شیعه محسوب می‌شوم و اگر اکنون بیایم و به سفارت خارجی‌ها پناهنده شوم، این پناه بردن تشیع و اسلام به آنان است، پس در اینجا شخص من مطرح نیست؛ اما اگر بیایند و توهین کنند، خوب، بیایند مرا بگیرند، دیگر بالاتر از کشتن که نیست. بیایند مرا بکشند، من یک نفر هستم. من ابداً حاضر به این کارها نیستم. مرحوم والد می‌فرمود، این ملاقات آخر بود که سه چهار شب بعد او را گرفتند و به شهادت رساندند. - رحمة الله علیه -

**آموزه: مرحوم بروجردی رحمته الله علیه با اینکه در نجف اشرف در خدمت مرحوم آخوند خراسانی رحمته الله علیه بودند، ولی در قضایا دخالت نمی‌کردند. در این مورد اگر مطلبی به نظرتان می‌رسد بفرمایید.**

نکته‌ای که باید توجه کنیم، این است که وقتی از نظر اجتماعی یا دینی شخصیت بزرگی شدیم، باید اطرافیان عاقل و مطمئن داشته باشیم. چون ضرر زیادی از طرف اطرافیان به رجال سیاسی و علمی وارد شده است.

آن وقت‌ها هم این‌گونه بود. مثلاً از مرحوم والد شنیدم که می‌گفت، مرحوم آخوند می‌آمد و در مجلس می‌نشست. بعداً شخصی وارد می‌شد و آقا می‌پرسید، چه خبر دارید؟ آنهایی که به‌گونه دیگری می‌اندیشیدند، می‌گفتند: مثلاً من تازه از تهران آمده‌ام و در خیابان‌ها مردم به برکت مشروطه نماز جماعت می‌خوانند و بعد شروع به تعریف از مشروطه می‌کرد. ایشان هم تقریباً از حقایق اطلاع نداشت و اصلاً دست‌هایی در پشت صحنه بود که نمی‌گذاشتند اطلاع پیدا کند. اشخاصی هم که این خبرها را نقل می‌کردند، آدم واقعاً نمی‌شناسد که با چه اهدافی دنبال مرحوم آخوند بوده‌اند.

مرحوم آقای بروجردی می‌فرمودند: من در خلال این قضایا که اتفاق افتاد، خودم را کنار کشیدم به طوری که روزی طلبه‌ای آمد و به من گفت که مرا به مرحوم آخوند سفارش کنید. وقتی سفارش مرا به پیش مرحوم آخوند، برده بود. مرحوم آخوند فرموده بود: مگر ایشان اینجا تشریف دارند. البته نوعاً شاگردان مرحوم آخوند از هر جهت به او معتقد بودند و نمی‌شد گفت که این فتنه چگونه درست شد.

مرحوم بروجردی، خیلی اهمیت می‌داد که فریب کسی را نخورد. برای نمونه، وقتی ابن سعود به ایران آمد، خیلی دوست داشت که با آقای بروجردی ملاقات کند، ولی ایشان قبول نمی‌کرد و علتش هم این بود که می‌فرمود، او به دیدن من می‌آید، ولی به دیدن حضرت معصومه علیها السلام نمی‌رود، بنابراین من نمی‌توانم بپذیرم به من احترام و به حضرت معصومه بی احترامی بکند. هنگامی که او قبول نمی‌کند، ابن سعود نامه محترمانه‌ای به همراه هدایایی که چند تا قرآن، پرده حرم، عبا، قبا، ساعت، و... می‌فرستد. ایشان می‌فرماید که من از سلاطین و ملوک هدیه قبول نمی‌کنم، چون هدیه شما مشتمل بر دو چیز مهم یعنی، قرآن و پرده کعبه بود لذا قرآن و پرده را برمی‌دارم و بقیه را خودتان مصرف نمایید. در مقابل، من هم هدیه می‌کنم که عامه هم آن را ذکر کرده است. حدیث از حضرت امام صادق علیه السلام است در موضوع حج که ۴۰۰ حکم از احکام حج در آن وجود دارد. بعضی از علمای عامه گفتند که برای این روایت مسلمانان‌ها عایدی حضرت امام صادق علیه السلام هستند.

جواب نامه ابن سعود در - رساله الاسلام - که در مصر منتشر می‌شد، چاپ شد. و در آنجا نوشته شد که هر کس بخواهد سماحت روحانیان را ببیند در این نامه می‌تواند ببیند.

یکی دیگر از مواردی که آن مرحوم پاسخ مناسب به آن داد در ساختن مسجد اعظم بود. زمانی که همین مسجد اعظم را به امر معظم له می ساختند، محمد رضا پهلوی یک میلیون تومان - که خیلی در آن زمان با ارزش بود - به عنوان کمک به بنای مسجد فرستاد و ایشان به خاطر همان احتیاطها و زیرکی که داشتند قبول نکرده، آن را پس فرستادند.

درباره مرحوم شیخ فضل الله نقل است که هنگام بردن ایشان به طرف محاکمه دروغینی که توسط شیخ ابراهیم زنجانی درست شده بود، به ایشان گفته بودند که آقای آخوند گفته این کار را نکنید. مرحوم شیخ فضل الله گفته بود، بگذارید من با آنها حضوراً صحبت بکنم. گفتند: می خواهی صحبت کنی و آنها را هم فریب دهی. مقصود این که معلوم نیست خیرها چگونه و به چه صورت نزد آنها مطرح می شد، لذا می بینم که مرحوم شیخ می گوید، اگر راست می گوید بگذارید تا من شخصاً با آنها صحبت و مذاکره کنم.

**آموزه: از دوره رضاخان و مشکلاتی که بر متدینان پیش آمده بود، حضرت عالی خاطره ای دارید؟**



وقتی جمهوری رضاخانی اعلام شد، من چهار ساله بودم و تا حدودی جمهوری را به یاد دارم. افرادی را به اطراف فرستادند که مردم را به رأی دادن تشویق کنند. از جمله شخصی را به گلپایگان فرستاده بودند. فرماندار گلپایگان در آن وقت، داماد مرحوم آقا سید محمد، - امام جمعه تهران - بود. ایشان در دانشگاه تدریس می کرد و از آنجا که پدر ما با امام جمعه روابطی داشت، وقتی به گلپایگان، می آمد به

پدر ما خیلی اظهار ارادت می‌کرد. وی فرستاده‌ای را که از تهران آمده بود، پیش ما فرستاد و گفت که این چنین شخصی از تهران آمده است و می‌خواهد جمهوری را اعلام کند و من برای اینکه خدمتی کرده باشم، این کار را می‌خواهم شما انجام بدهید.

پدرم می‌گوید: لازم نیست؛ بلکه آنجا چند نفر از علما هستند، (چهار نفر که همه از بزرگان بودند) اگر آنها نوشتند و امضا کردند، آن وقت من هم می‌نویسم. آنها رفتند و صبح یکی از آنها با نامه‌ای آمد که دو نفر از علما نوشته و جمهوری را تأیید کرده بودند. البته آن دو نفر، آدم‌های بدی نبودند، ولی از ساده‌انگاری نامه نوشته بودند. ایشان می‌گویند که من چهار نفر گفته بودم، اما اینها دو نفر هستند. آن دو نفر، هر دو از بستگان و بزرگان بودند. یکی از آنها مرحوم حاج میرزا محمد باقر بودند. که مرحوم آقای خمینی رضی الله عنه در همین اتاقی که نشسته‌ایم، درباره او می‌فرمود: در سفری با ایشان بودم، بسیار خوش صحبت بودند به طوری که خیلی از راه را در رکاب ایشان پیاده می‌رفتم و ایشان صحبت می‌کردند، و ما متوجه طولانی بودن مسیر نمی‌شدیم.

سرانجام پدر ما نامه را امضا نکرد؛ ایشان را اذیت کردند و گفتند که به شیراز تبعید می‌کنیم. بعد حکمش را آوردند و نشان دادند و مرحوم پدرم فرمود: برای من هم خیلی بهتر است.

مرحوم پدر ما از همان اولی که رضاخان بر سرکار آمد، می‌فرمود: رضاخان نوکر انگلیس‌ها است و دروغ می‌گوید که وابستگی به کشورهای خارجی ندارد.

کتاب شعری هم دارند که تمام کارها و جنایت‌های رضاخان و پسرش را به شعر در آورده است.



تمثال مهارت مرحوم آیت الله العظمی  
آخوند ملا محمد بهاد صافی گلپایگانی (قدس سره)

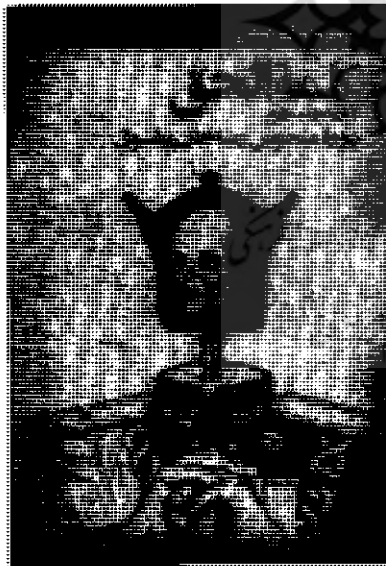
در اوائل شور انقلاب اسلامی ایران به درخواست حضرت آیت‌الله العظمی آقای گلپایگانی رحمته‌الله برای درک محضر امام خمینی رحمته‌الله به پاریس سفری نمودم. این سفر بحمدالله سفری بود که بار و بدل نامه این دو شخصیت عالی مقام و مذاکراتی که صورت گرفت و در پیش برد انقلاب و نزدیکی به نتیجه، ره آورد مهمی داشت. در محضر امام خمینی رحمته‌الله صحبت از اشعار مرحوم پدرم شد. معظم‌له هم اظهار تمایل وافر به چاپ اشعار نمودند و فرمودند بفرستید اینجا تا به چاپ آن اقدام شود. البته ما توانستیم آن را بفرستیم. بعد هم که بحمدالله انقلاب به ثمر رسید و دیگر زنگی در دل از جهت خاندان پهلوی نیست و همه شاد و مسرور هستند و باید هم مسرور و شاد باشند. به قول آن شاعر:

دمی آب خوردن پس از بدسگال      به از عمر هفتاد و هشتاد سال

مرحوم امام دوباره به چاپ و انتشار اشعار توصیه نمودند که این کتاب بعدها به نام «کلمة الحق» چاپ شد.

هنگام چاپ کتاب پیش پدرم رفتم و گفتم، آن چیزهایی که گفته‌اید، می‌خواهم چاپ کنم. ایشان فرمودند: هر چه می‌خواهید بنویسید. من گفتم: هر چیزی را که ما نمی‌خواهیم چاپ کنیم؛ بلکه من می‌خوانم شما هم ببینید، همین‌ها را گفته‌اید یا نه.

در مقدمه کتاب، شعار «خدا، شاه، میهن» را بررسی کرده و معنای وطن را که در این شعار منظور است، رد کرده، می‌نویسد:



سه یاسا بوده اندر ملک ایران  
همه خلق این سه یاسا را شناسا

دلا دانسی که از دیرینه دوران  
خدا و شاه و میهن بوده یاسا



خدا و شاه و میهن اندر این خاک  
 که چون حق کرده با باطل برابر  
 نموده از وفاحت شاه و میهن  
 ندارد قدر نزد اهل پیش  
 نمود از کردگار خود اطاعت  
 وطن باشد تو را گر نکته دانی  
 تو را گویم که مقصود این وطن نیست  
 که این موطن بود بی شک ز دنیا  
 سر هر معصیت شد حب دنیا  
 تو خواهش شاه خوان و خواه چاکر  
 اطاعت از شهان هرگز روانیست  
 بود محکوم استبداد حکسام...

مقدس بوده و بگزیده و پاک  
 در این اشعار بنگر ای برادر  
 ردیف کردگار حی ذوالمن  
 وطن در پهن دشت آفرینش  
 مگر در آن توان آزاد و راحت  
 ملاک او این بود پس هر مکانی  
 اگر گویی که پس حب الوطن چیست  
 بسود آن موطن اصلی نه اینجا  
 نسبی فرمود هم ای مرد دانا  
 چگونه بنده با حق شد برابر  
 به مقدار پیشیز او را بهانیت  
 نباشد رسم شاهی اندر اسلام

بعد از آن به شاه و رضاخان پرداخته و درباره کارهایی که بر ضد روحانیان انجام شده

است، می‌گوید:

که در ایران نماند مرد آگاه  
 بعمامه است نی مرد خدابین  
 که نگذارد بجا یک تن معمم...  
 برد آئین شرع احمد از باد  
 دریغ از راه دور و رنج بسیار  
 کله بر سر نهادش دست ایام  
 شود نابود اندر ملک ایران  
 کنند آثار آن یک باره فانی  
 کند بر صفحه ایران سراسر

همی می‌خواست آن مردود گمراه  
 گمانش بد مدار دین و آئین  
 از این رو گشت یک باره مصمم  
 دهد دین نبی یک باره بر باد  
 نشد نائل به مقصد آخر کار  
 کلاهی کرد گر جمعی ز اعلام  
 همی می‌خواست آن ناکس که قرآن  
 نماند از علوم دین نشانی  
 دلش می‌خواست کز فحشا و منکر

دلش می‌خواست تا از شرب باده	نماید تربیت اطفال ساده
کند ملت سراسر غرق شهوت	زمردم دور سازد حس غیرت
به رغم انف او شد وضع دوران	گرفتش باطن شاه خراسان
حدیث احمدی شد در حقیقش راست	به آن طوری که باید بی‌کم و کاست
زوی قهر الهی گنند بنیاد	چه خوش گفت آنکه داد شاعری داد
(چراغی را که ایزد بر فرورد	هر آنکس پف کند ریشش بسوزد)...

چون دولت جنایت کار انگلیس که رضاخان را روی کار آورد در آرزوی تسلط بر تمام نواحی این مملکت بود و می‌دانست که تا اسلام را از میان نبرد و مردم را به امور مذهبی بی‌اعتنا نسازد نمی‌تواند به مقصد خود راه یابد. از این رو در صدد بر آمدند که یک سری برنامه‌های را به دست رضاخان انجام دهند. و این نوکر باوفای آنها هم سریعاً دستورها را یکی پس از دیگری اجرا می‌کرد و مخصوصاً از وقتی که او را به ترکیه پیش نوکر جنایتکار و ضد دین خود مصطفی کمال پاشا - که بعد حتی اسم خود را هم عوض کرد و چون با پیغمبر مخالف بود نام مصطفی را هم کنار گذاشت و به کمال اتاترک نام‌گذاری شد - فرستادند، در مراجعت از آنجا در اعمال ضد دین و اسلام تندتر و جسورتر گردید.

در این مسیر اقداماتی نمود که به برخی از آنها در این اشعار اشاره رفته است. یکی از این اقدام‌ها کشف حجاب اجباری زنان بود.

اشتباه نکنید اقدام به آزادی زن نکرد؛ بلکه با زور و جبر و تشکیل مجالس و اجبار مردان و زنان به شرکت لخت و نیمه لخت در آن جا و گماردن ماموران غلاظ و شداد شهربانی در هر کوی و برزن چادر و روسری از سر زنان بر می‌گرفتند و می‌زدند و می‌بستند و می‌کشتند. حتی جشن کشف حجاب را استاندار مشهد، نجس روان به اسم (پاک روان) در ایوان صحن نو حرم حضرت رضاعلیه علیه السلام برگزار نمود و به زور مرد و زن را برای شرکت در آن مجلس، بردند.

در قم هم در صحن موزه - که حالا مسقف شده - تولیت آن وقت جشن کشف حجاب را

برگذار کرد که عکس آن مجالس را دیده‌ام. به هر حال کاری کردند که نه تنها مخالف اسلام بود؛ بلکه در نظر دنیای به قول اینها متمدن هم محکوم و مردود شمرده می‌شد. مرحوم پدر درباره کشف حجاب می‌نویسد:

پی کشف حجاب آن ناکس پست	بسی کشت و بسی آزرده و بس خست
زن و دختر به دست پاسبانان	به هرکوی و گذر نالان و گریان
بسررای قسمتی اشرار بیچار	در فسحشا گشود آن شوم غدار
چه با عفت زنی کز خوف جان داد	چسه آبتن زنی کو حمل بنهاد
بسا محجوبه کز ضرب لگد مرد	بسا ستوره کاندامش شده خورد
همه جا زور جشن آن گرفتند	بسه میل خویشن بس یبازه گفتند
همی می‌خواست تا از بهر این کار	اسام جسمه تهران کند یسارا
ولی مردانه وار آن فائد دین	نکرد از را در این تکلیف تسمکین
چنان بر ضد او کرد استقامت	که نامش ماند نیکو تا قیامت...
چرا مجبور در کشف حجاب است	چرا اینگونه در رنج و عذاب است
برایشان بیش از اندازه جفا رفت	هوای نفس را بین تا کجا رفت
اگر می‌بود ما را غیرت دین	نمی‌کردیم از این ظلم تسمکین...
چه خیری پس در این کشف حجاب است	چه کس سیراب آخر زین سراب است
حجاب از بهر زن فخر و وفار است	برایش در دو عالم اعستبار است

۱. مقصود مرحوم حاج سید محمد امام جمعه تهران است که مکرر در فقه جمهوری و تغییر رژیم با رضاخان مخالفت کرد و آزار بسیار به او شد و در آخر هم بانهایت بی‌حیایی می‌خواست او را در امر کشف حجاب به دعوت از علما اعلام تهران و زنان آنان در خانه‌اش شرکت دهد و با تسلیم او راه را برای تعرض به سائر علما باز کند ولی با جواب قاطع و دندان‌شکن آن مرحوم و مخالفت شدید و بی‌پروایی که نمود نتوانستند متعرض اهل علم شوند و خداوند او را تا آخر از شر رضاخان حفظ فرمود و با سرافرازی از دنیا رفت. کلمة الحق، ص ۴۵.

مرحوم والد جایگزینی فرزند شاه را نیز به شعر در آورده و می‌گوید:

کنون گویم به مردم از در پند	که چندان هم نباید بود خرسند
اگر چه رفت آن مردود گمراه	ولی آوخ که شد فرزند او شاه
مر او را نیز نبود جز ستم کار	مثل باشد نزیاید مار جز مار
کجا خوی پدر از خود زداید	کجا رحمی به حال کس نماید
کجا این حرفها سازد فراموش	برون کی این سخنها سازد از گوش
اگر بردند بابش را به ناچار	بیاوردند فرزندش سرکار
پدر آن نسخه کز ارباب‌ها داشت	برای این پسر آن نسخه بگذاشت
عوض هر چند گردید است فراش	ولی کاسه همان و آتش آن آتش
همان اطرافیان شاه سابق	گرفته گرد این سلطان لاحق
همان اشخاص دنیاجوی بی‌دین	همان آدم کشان دل پراز کین
همه یا انگلیسی یا که روسی	سرا پای تمامی چاپلوسی
مقید نه به خاک و آب ایران	وطن تنها نه بلکه دین و وجدان
بترس از آنکه با امداد اشراز	دوباره روز ملت را کند نار...

مرحوم والد کتاب دیگری به نام «اشعاری زیبا در رد باب و بهاء» دارند که تمام مطالب آن‌ها را در قالب شعر گفته و جواب داده‌اند. ایشان تألیف‌های زیادی در فقه، اصول و دیگر مباحث دارند. یک دوره اصول را به زبان عربی در قالب شعر در آورده که سه هزار و چهارصد بیت آن را موقعی سروده‌اند که در اصفهان و سی ساله بودند. مثلاً در باب صحیح و اعم می‌گوید:

قول الصحیحی فی الصحیح و الاعم	ضرورتاً عنندی قد صحّ و تم
و للاعمی وجسوة اقله	عن منهج الحق تکون زائله
اولها تبادر مسعنی الاعم	و دفعه لیس ...

آموزه: در انقلاب مشروطه جریان‌ها و گروه‌های زیادی درگیر بودند. به نظر حضرت عالی،

**فَرَق ضاله بایبه و بهائیه چه نقشی در مشروطه داشتند؟**

ظاهراً بایی‌ها و بهائی‌ها نقش و حتی قدرت هم نداشتند. البته از باب اینکه نوکردند، نقش دارند. اینها را روسی‌ها درست کردند. او می‌نویسد روسی‌ها اینها را درست کردند، ولی بعداً انگلیسی‌ها آمدند و به زیر چتر خود گرفتند. اگر کتاب «کشف الحیل» مرحوم آیتی را نگاه کنید مطالب مشخص است.

آموزه: در تاریخ از شخصی به نام میرزا ابوالفضل گلپایگانی یاد شده است که کتابی هم با

نام «تاریخ ظهور الحق» دارد که در مورد بایبیت است؛ اگر در مورد ایشان، مطلبی در ذهن

دارید بفرمائید.

آن‌گونه که درباره میرزا ابوالفضل نقل می‌کنند، اصلاً دین نداشته است. مدرسه‌ای در گلپایگان بوده که در زمان رضاخان خراب کردند. بعضی از کسانی که در آن مدرسه بودند می‌گفتند که او نماز نمی‌خواند و بعداً به او گفته بودند که چرا نماز نمی‌خوانی؟ او هم رفته بود و نماز می‌خواند! البته چه نمازی! طلبه‌ها دیده بودند که پاهایش را بالا برده و نماز می‌خواند!

**آموزه: اختلافات بین علما در مشروطه، چگونه بوده است؟**

من که نمی‌توانم بگویم این اختلافات چگونه به وجود آمد. گاهی ریشه اختلاف‌ها این‌گونه است که مثلاً ببینید، چرا یک نفر مورد نظر مردم است و یک نفر نیست. گاهی هم انسان، فقط وضع موجود را می‌بیند و می‌گوید بد است و حرکت می‌کند.

مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نخستین کسی است که متوجه اختلاف‌ها شده بود. وقتی که به

طرف چوبه‌دار می‌برند، عمامه‌اش را برمی‌دارد و می‌گوید: همین گونه عمامه‌های شما را نیز برخواهند داشت.

از آقای میرزا سید علی که از بزرگان علما است - آقای قمی و نجفی و... از شاگردان ایشانند - نقل است که وقتی احمد شاه به قم آمد... آقای حاج شیخ عبدالکریم به ما گفت: شما هم بیایید. در هنگام صحبت حاج شیخ با احمد شاه، رضا خان دم در ایستاده بود. من از احمد شاه شنیدم که گفت: اگر این (اشاره به رضاخان) بگذارد، کارها پیش می‌رود.

آموزه: در مورد نقش علما در تاریخ معاصر توضیح دهید؛ چرا که امروزه بعضی‌ها می‌گویند، آنها در زمان سلطنت پهلوی نسبت به امور سیاسی - اجتماعی، بی‌تفاوت بوده و خانه‌نشینی را اختیار کرده بودند. نظر حضرت عالی در این باره چیست؟

من قبول ندارم که علما سکوت کرده و خانه نشین شده بودند؛ بلکه هر زمانی، اقتضایی دارد. بعضی‌ها می‌گویند که علما تنها به مسجد و چهارگوشه آن بسنده کرده بودند، در حالی که این‌گونه نیست و هر وقت کاری از دست اینها بر می‌آمد، انجام داده‌اند. من عقیده‌مندم که



این انقلاب، مرهون حسن ظنی است که مردم به علما داشتند. زیرا آنان در زیر فشارها و سختی‌های طاق‌فرسای رضاشاه و محمدرضا شاه مقاومت کردند.

مثلاً یک مورد را برایتان تعریف می‌کنم: وقتی که هویدا آمده بود "حزب رستاخیز" را در مقابل "حزب علم" برپا کند، من در گلپایگان منبر می‌رفتم. صدای من به جایی که هویدا صحبت می‌کرد، می‌رفت و صدای هویدا هم به مسجد ما می‌آمد. همان روز این آیه را خواندم. "انّ فرعون علا فی الارض و جعل اهلها شیعا..."<sup>۱</sup> و گفتم که می‌خواهند حزب درست کنند. شبها با هم "گرگم به هوا" بازی می‌کنند و صبح شما را به جان هم می‌اندازند و برای شما حزب تشکیل می‌دهند. با اینکه همیشه دوتاسه تا مَقْتَس می‌آمدند، ولی من می‌گفتم. این بساطی که درست شده بود، کافی بود همه را از بین ببرد. رضاخان نسل روحانیان را می‌خواست قطع کند. ببینید با حاج آقانو‌الله اصفهانی چه کار کردند. در همین جا ایشان را به شهادت رساندند. من تا آنجایی که یادم می‌آید، علما در مواقع لزوم ایستادگی کردند.

برادرم حاج آقا لطف الله<sup>۲</sup> منبر رفت، وقتی منبرش تمام شد در دالان مسجد، یکی از شخصیت‌های فرمانداری جلوی او را گرفت و گفت: چه می‌شد که از اعلا حضرت هم کلمه‌ای می‌گفتی. نمی‌دانم من گفتم یا خودش گفت که این فضولی‌ها به شما نیامده است.

شما رفتار حاج آقانو‌الله و مرحوم حاج آقانعفی با شاه را ببینید. این‌ها را از مرحوم حاج آقا محمد مقدس که از علمای اصفهان بود نقل می‌کنم. او نقل می‌کرد که وقتی با ناصرالدین شاه می‌خواست بیاید، سرش را زیرگوش ناصرالدین شاه می‌برد و می‌گوید، شاه کجاست؟ ناصرالدین شاه هم می‌گوید: آقا بفرمایید دارند می‌آیند. وقتی به اتاق می‌روند، اول با حاج آقا نورالله مباحثه می‌کنند و بعداً درباره بهائی‌ها مطالبی می‌گویند که چند نفر کشته شده و به

۱. سوره قصص، آیه ۴.

۲. مقصود حضرت آیت‌الله العظمی حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی است.

کنسول‌گری روسیه در اصفهان متوسل شده بودند و آنها هم به شاه گفته بودند که شما دستور بدهید. شاه گفته بودند: شما دستور بدهید، ما اجرا بکنیم.

وقتی حاج آقا نورالله بیرون آمده و توپ‌ها را در آنجا دیده بود، گفته بود: این‌ها چیست؟ جواب می‌گویند: توپ است. در مقابل دشمن می‌زنند. می‌گوید، یکی را امتحان کن بینم.

می‌گویند که اینها خالی است. بعد می‌گوید به شاه‌تان بگویید که من از این توپ‌های خالی نمی‌ترسم.

ما باید متوجه باشیم که گذشتگان ما به وظیفه‌شان آن قدر که فهمیدند و می‌توانستند، عمل کردند؛ ما هم عمل بکنیم.



آموزه: یکی از وقایع مشکوک مشروطه، فوت ناگهانی مرحوم

آخوند خراسانی رحمته الله علیه است؛ اگر در این باره نکته‌ای به نظرتان می‌رسد بفرمائید.

شنیده‌ام که ایشان را مسموم کردند، بعید هم نیست که چنین باشد. شخصی که اول شب زنده و به درس و بحث مشغول است و فردا صبح هم از دنیا می‌رود. مهم‌تر اینکه مشروطه درست شده انگلیس بود. بنده خودم از آقا ضیاء دری که در تهران بود، شنیدم؛ او می‌گفت: وقتی مردم در سفارت انگلیس جمع شده بودند به من که شاگردان زیادی داشتم، گفتند شما با شاگردان به اینجا تشریف بیاورید. می‌گفت خودم رفتم، تا بینم وضعیت چگونه است. در سفارت که به راهرو رسیدیم. یک زن انگلیسی که در سفارت انگلیس داخل درشکه بود، ما



را که دید، پیاده شد و جلو آمد و گفت: شما چه می خواهید؟ گفتیم: ما مشروطه می خواهیم. زن جواب داد: ما که مشروطه خواستیم با همه علما و کشیش هایمان دشمن شدیم و آنها را از بین بردیم. می گفت یک آدم بی غیرتی هم آنجا حضور داشت که گفت: ما هم حاضریم این کار را بکنیم، حتی اگر امام زمان هم باشد، حاضریم. می گفت وقتی اینها را شنیدم برگشتم. ما وقتی به مراحل دینی رسیدیم، باید متوجه باشیم که در مقابل امام زمان علیه السلام باید پاسخ گفت بنابراین نباید هر چه دلمان می خواهد انجام دهیم. مرا چند بار پیش سپهبد نصیری، مقدم و دیگران بردند. یک بار مقدم می گفت که من یک دایی دارم و آدم خیلی خوبی است. گفتم: تو چرا آن گونه نیستی. گفت: آخر من مأمورم و المأمور معذور. به او گفتم: چگونه است که تو مأمور و معذور هستی، ولی من چنین نباشم. گفت: چطور مگه؟ گفتم: من هم مأمور امام زمان علیه السلام هستم. تو که مأمور شاه هستی، هر کار که می خواهی می کنی، ولی من که مأمور از طرف امام زمان علیه السلام هستم، حق ندارم حرف بزنم.

روزی "سپهبد نصیری" به من گفت: دیدی خمینی رفت و به دامن توده ای ها افتاد. برگشتم و به او جواب دادم: خمینی رفت و آقا شد. "گفت: تو آخوند چیز فهمی هستی، اما خیلی غدی. گفتم: من دارم حرفم را می زنم. اینهایی هم که می گفتم نه برای هوای نفس بلکه برای خدا است.

این آیه را هم در پایان برای شما بخوانم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَصْرُكُمْ مَنْ صَلَّى إِذَا اهْتَدَيْتُمْ...! ای کسانی که ایمان آورده اید! مراقب خود باشید. اگر شما هدایت یافته اید، گمراهی کسانی که گمراه شده اند به شما زیانی نمی رساند...»<sup>۱</sup>

به هر حال شما جوانید و ما پیر شده ایم، ولی متوجه باشید که امام زمان علیه السلام یاری می کند. پدر ما، سردرد داشت و هر چه می کرد خوب نمی شد. به اصرار مادرمان عریضه ای

نوشت و در چاه انداخت. می‌گویند، وقتی نامه را به چاه مسجد انداخت تا به خانه برود سردردش خوب شد. این یک نمونه بود، نمونه‌های فراوان دیگری نیز وجود دارد که الان مجال گفتن آنها نیست.

آموزه: با تشکر از حضرت عالی که وقت خود را در اختیار ما قرار دادید.

بنده هم از آقایان تشکر می‌کنم. انشاءالله خداوند متعال همه کسانی را که در راه اسلام و مسلمین فعالیت می‌کنند موفق و مؤید بدارد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی